

نامه‌های ناموران (۳)



قتل مشکوک یک زندانی سیاسی:

نامه‌ی یوسف بهنیا به سیدحسن امین
۱- مقدمه

نویسنده، بیست و شش سال پیش از این - یعنی در اردیبهشت ۱۳۵۲ - دادیار دادرسی اراک بودم و یکی از مسؤولیت‌های من، نظارت بر زندانها در حوزه قضایی اراک بود. روز ۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۲ از زندان شهربانی (ندامت‌گاه) اراک، نامه‌ای به دادرسی رسید که:

سیدحسن امین در کسوت قضا در ۱۳۵۱

«زندانی امنیتی [مهندس] احمد جلیل افشار، فرزند مظفر، از ساعت ۸ صبح روز ۵۲/۲/۲۵ اعتصاب غذا نموده است. با نصایح لازم، نام‌برده حاضر به شکستن اعتصاب نشد؛ مراتب اعلام می‌گردد. رییس دایره‌ی ندامتگاه - سروان ذوالفقاری»
این نامه به نظر دادستان اراک (آقای هشامی) رسید. سوابق را از دفتر دادرسی خواستند؛ مدیر دفتر دادرسی، روز بعد (۱۳۵۲/۲/۲۷) گزارش کرد که:

«نام برده، زندانی سیاسی است و سابقه‌ای در دادرسی ندارد.»

همان روز (۱۳۵۲/۲/۲۷)، دایره‌ی زندان شهربانی در تعقیب نامه‌ی روز پیش گزارش کرد که: «پرو شماره‌ی ۱-۱-۵۸-۱۴ [مورخ] ۵۲/۲/۲۶ زندانی ضدامنیتی: احمد جلیل افشار، در حال اعتصاب غذا می‌باشد و با نصایح لازم حاضر به شکستن اعتصاب نشده است.»

قابل توجه است که این هر دو نامه، هیچ‌یک از دادرسی‌کسب تکلیف نمی‌کرد و فقط موضوع را اطلاع می‌داد. لذا انتظار پاسخی نداشت. اما چون من به عنوان دادیار ناظر زندان هر ماه یک بار از زندان بازدید می‌کردم، دادستان، در ذیل نامه‌ی رییس زندان مورخ ۱۳۵۲/۲/۲۷ چنین نوشت:

«آقای امین دادیار محترم: در بازدیدی که از زندان می‌فرمائید، در مورد اعتصاب زندانی بررسی بفرمائید. دادستان اراک - هشامی - ۵۲/۲/۲۷»

نویسنده برحسب وظیفه، برای بازدید از زندان به شهربانی اراک رفتم و جوایب «زندانی ضدامنیتی» (سیاسی) که اعتصاب غذا کرده بود، شدم. معلوم شد مهندس جلیل افشار به علت عضویت در گروه‌های چپی به چندین سال زندان محکوم شده است و پس از چندی برای آن که از هم‌زمانش دور باشد، او را به زندان عادی شهربانی اراک «تبعید» کرده‌اند. زندان اراک، در آن زمان (برخلاف امروز که بیرون از شهر است) در مرکز شهر و در داخل محوطه‌ی شهربانی بود. خود زندان، محلی گود بود که پله نداشت و عنداللزوم با گذاشتن نردبان به آن پایین و بالا می‌رفتند. من، زندانی را برای ملاقات خواستم. او را به اتاق کوچکی در دفتر شهربانی آوردند. بر سبیل نصیحت و موعظه به زندانی، پیشنهاد کردم که اعتصاب خود را بشکند و من نیز به نوبت خود به عنوان یک قاضی جوان به او قول دادم به حکم وظیفه بدون ترس و هراس و با علاقه‌مندی به اجرای عدالت، به شکایات او که

وزارت کشور
شهرتالی کل کشور
(تلخ)

از: اداره بزرگه
ریاست محترم ادارا شهرتالی کل کشور
موضوع: اقصای خیرا

شماره: ۱-۱-۵۸-۱۴
تاریخ: ۲۷ آذر ۵۲
پیوست:

میلاد ۱-۱-۵۸-۱۴
۵۲,۲,۲۹
اصفای خیرا را با اقصای خیرا
موضوع: اقصای خیرا

موضوع: اقصای خیرا
اصفای خیرا را با اقصای خیرا
موضوع: اقصای خیرا

وزارت کشور
شهرتالی کل کشور
(تلخ)

از: اداره بزرگه
ریاست محترم ادارا شهرتالی کل کشور
موضوع: اقصای خیرا

شماره: ۱-۱-۵۸-۱۴
تاریخ: ۲۷ آذر ۵۲
پیوست:

اصفای خیرا را با اقصای خیرا
موضوع: اقصای خیرا

اصفای خیرا را با اقصای خیرا
موضوع: اقصای خیرا

موضوع: اقصای خیرا

موجب اعتصاب غذا شده است، برابر قانون و مقررات رسیدگی خواهم کرد. البته یک نفر مأمور شهربانی در تمام این احوال، ایستاده و ناظر و مراقب احوال و گفت و شنود ما بود.

«زندانی ضدآمنیتی» که ته لهجه‌ای آذری داشت، با جسارت و قوت قلب گفت: من بالا و پائین این تشکیلات را دیده‌ام. هیچ اعتماد و اطمینانی به این نظام و تشکیلات آن نیست و نه شما بلکه هیچ کس در این مملکت به شکایت من رسیدگی نمی‌کند. اما شما اگر خیلی به خودتان اطمینان دارید، فقط یک خواهش بسیار جزئی مرا که حداقل حقوق انسانی من به عنوان یک زندانی است، انجام دهید و نام‌دهم را به مخاطب برسانید. گفتم: به شما اطمینان می‌دهم این کار را بکنم. شما اعتصاب خود را بشکنید. به هرحال سلامت خود را به خطر نیفکنید. به خواهش من که مثل خود شما جوانی تحصیل کرده‌ام و برای شما به عنوان یک مهندس تحصیل کرده‌ی هم‌وطن احترام قائل‌ام، اعتصاب خود را بشکنید. این، احترام شما را هم بهتر محفوظ نگه می‌دارد تا این که بعد از رفتن من خدا نکرده از پای درآید و به وسایل دیگری تن در دهید. یک لیوان شیر آوردند و کمی از آن خورد. بنده هم محزومانه بلکه دوستانه به زندانی گفتم: نام‌ها را بدهید، ما خواهیم رساند. گفت: نام‌ها را به عنوان دبیر کل سازمان ملل متحد نوشته‌ام. گفتم: مضمون آن چیست؟ گفت: شکایتی مستند از وضع زندان شهربانی اراک است که برای ارائه‌ی دلیل بر صحت حرف‌هایم مقداری هروئین و تعدادی شپش در پاکت گذاشته‌ام. هروئین در زندان اراک به وسیله‌ی خود مأموران شهربانی به زندانیان معتاد فروخته می‌شود و وجود شپش هم نشان‌دهنده‌ی سطح بهداشت این زندان است!

وقتی که صحبت زندانی مذکور به اینجا رسید، رئیس زندان که گویا از پشت در، یا به طریق دیگر، به این گفت‌وگو، گوش فرا داده بود، با عصبانیت وارد دفتر شد و با فحاشی و تهدید، به زندانی حمله کرد و بعد خطاب به من کرد و گفت:

- آقای دادیار! این مادر... ها [فحش‌های خیلی رکیک] دشمن اعلیٰ حضرت... و رژیم شاهنشاهی و خائن به مملکت‌اند. باید ریشه‌ی این...ها را کند. این‌ها را باید نابود کرد. آن وقت شما نشسته‌اید، به حرف‌های او مثل یک شاک‌ی بی‌گناه با مسالمت گوش می‌کنید!

بنده گفتم: به هرحال، مملکت قانون دارد. این شخص و امثال او که دشمنان رژیم مشروطه سلطنتی‌اند، در دادرسی ارتش محاکمه شده‌اند و بعد از اثبات جرم برابر قانون دادرسی ارتش به چند سال زندان محکوم شده‌اند. در حکم محکومیت آنان نوشته نشده که علاوه بر زندانی بودن، باید به طریق دیگری هم - مثل چند ضربه شلاق یا فحش خوردن و توهین شنیدن - مجازات شوند. حرف‌های شما و حرکات شما الان، خلاف قانون بلکه جرم مشهود است که در حضور دادیار به این زندانی حمله می‌کنید. بنده به حکم و وظیفه‌ی قضائی هر چه دیده و شنیده‌ام، گزارش خواهم کرد.

افسر رئیس زندان، به بدترین وجهی دستور داد زندانی ضدآمنیتی را از اتاق مصاحبه بیرون بردند و عملاً مانع ادامه‌ی صحبت من با زندانی مذکور شد. من که بناچار از آن اتاق بیرون آمدم، فهمیدم که رئیس زندان ترسان از عاقبت کار، زندانی سیاسی را نزد رئیس شهربانی اراک که سرتیپ جاافتاده‌ای بود، برده است تا گزارش موقوف را بدهد، مبدا من «قاضی کم‌تجربه» به قدرت قانون مغرور شوم، من بی‌اعتنا و با پای پیاده از سخن شهربانی و جلو اتاق رئیس شهربانی خارج می‌شدم که سرتیپ رئیس شهربانی از اتاقش بیرون آمد و مرا به اتاقش دعوت کرد. من وارد اتاق بزرگ او شدم؛ معلوم شد چون روز تعطیل بود، به منزل دادستان تفتن کرده‌اند که ایشان بیاید و ببیند چرا من دادیار به عوض این که پشتیبان مأموران دولت باشم، به درد دل‌های یک زندانی ضدآمنیتی گوش داده‌ام؟

در فاصله‌ای که دادستان هنوز نیامده بود، سرتیپ رئیس شهربانی در حضور من به «زندانی ضدآمنیتی» گفت که: «چه‌قدر به شما گفته و می‌گویند که شاهنشاه مثل یک پدر مهربان می‌خواهند شما

را مشمول عفو قرار دهند. این چند سطر نامه‌ها را بنویسید، بروید». این‌ها معلوم می‌کرد که به زندانی مذکور برای نوشتن «ندامت‌نامه» فشار وارد می‌شده است. زندانی باز هم در همان حال و در حضور جمع هیچ‌گونه رغبتی به قبول این پیشنهاد نشان نداد.

در این فاصله، آقای هاشمی - دادستان - به دفتر سرتیپ رییس شهربانی آمد. من عین مازوق را به ایشان گفتم. ایشان هم بلافاصله از همان‌جا به آقای مصطفی انواری رییس دادگستری تلفن کردند. معلوم شد، قضیه خیلی حساس است و هم‌کاران قضائی از چنین برخورد احتمالی برای من و خودشان بیمناک‌اند. ما هنوز در دفتر سرتیپ رییس شهربانی بودیم و راجع به این مسایل صحبت می‌کردیم که انواری رییس دادگستری تلفن کرد و به رییس شهربانی گفت: من قضیه را همین الان تلفنی به آقای صادق احمدی وزیر دادگستری اطلاع داده‌ام. خواهش کردند شما هم موضوع را به سپهبد صمدیان‌پور رییس شهربانی کل کشور تلفنی گزارش کنید تا آن دو در تهران با هم صحبت کنند و تصمیم بگیرند. سرتیپ هم همان لحظه به سپهبد صمدیان‌پور تلفن کرد.

تا آنجا که به این پرونده مرتبط می‌شد، بنده دیگر از صحنه حذف شدم. آنگاه این که من گزارش مکتوب خودم را نوشتم و تسلیم کردم و در برابر، شهربانی و ساواک اراک هم، گزارشی علیه من نوشته بودند که این شخص به اقرار و اعتراف خودش! با خدمتگزاران رژیم در تشکیلات شهربانی و ساواک و زندان بد است و با دشمنان رژیم احساس هم‌سویی و هم‌فکری می‌کند. وزارت دادگستری از تهران، بلافاصله بازرسانی فرستاد که این قاضی عجیب و غریب که من باشم و این طرز کار دیوانه‌وار را که اظهار مهر و شفقت با زندانی امنیتی! در - تحمل ساختمان شهربانی! نمونه‌ای از آن است، از نزدیک مشاهده و معاینه کنند. سه قاضی عالی رتبه که پس از سوابق بسیار دیگر به سمت قاضی القضاة و بازرس باید در نیک و بد قضاة دیگر، نظر می‌دادند از تهران به اراک مأمور شدند. اینان چند روز در محل ماندند و با همه‌ی هم‌کاران قضائی من، ارباب رجوع، وکلای دادگستری، مأموران شهربانی و ساواک به صحبت نشستند و بعد به تهران برگشتند و گزارشی دادند من نمی‌دانم در آن گزارش چه نوشته بودند. این قدر هست که اتهاماتی که مأموران زندان، شهربانی، و ساواک به من زده بودند، ثابت نشد و دادستان و رییس دادگستری محل به پاکی و صداقت من گواهی داده بودند. اما در پی این بازرسی، یکی از سه بازرس عالی وزارت دادگستری (بوسف بهنیا) طی نامه‌ای خصوصی به تاریخ ۱۴ تیر ۱۳۵۲ با احترام تمام ضمن ستایش کارهای علمی و نویسندگی من، پیش‌بینی کرد که من باید استاد دانشگاه بشوم که مفهوم مخالف‌اش آن بود که دیگر به عنوان قاضی دادگستری آینده‌ی خوشی نخواهم داشت.

۲- متن نامه

متن نامه‌ی بوسف بهنیا (بازرس قضائی اداره‌ی کل بازرسی وزارت دادگستری در ۱۳۵۲) چنین است:

[گیرنده: روی پاکت]: حضور محترم دوست دانشمندم جناب آقای سیدحسین امین دادیار محترم [فرستنده: پشت پاکت]: بوسف بهنیا - اداره‌ی کل بازرسی وزارت دادگستری

۱۴-۴-۵۲»

دوست دانشمندم، برادر مکرّم! با کمال خوشوقتی، مکتوب گرمی و آثار گرانبهای قلمی آن نویسنده‌ی توانا را دریافت کردم. آثاری که از مطالعه‌ی مضامین نغز و آموزنده‌ی آن‌ها بسیار لذت بردم و ان‌شاءالله، باز هم و باز هم به کزات مطالعه خواهم کرد. بدون تعارف و مجامله به استحضار جناب عالی می‌رسانم که ان‌شاءالله قریباً در ردیف از دل رده‌ی ممتاز نویسندگان ارزشمند کشور قرار

مصدر آرم درک دانسته می باشد حسن این دادگاه هم در

اداره کل بازرسی وزارت دارایی
یوسف بهتیا

۱۴-۴-۵۲

حکایت دانسته برادر بزرگم با کمال خودت حق مکتوب گرامی دانام

گرا اینها رقیبی آن زینده که ز نامارا در میان کردم

آزاری که در سلسله مضامین نیز در آورنده آنگاه بسیار لذت بردم در زمانه

بازیم دایم کمالات سلسله خودم کرد تا هم در شکل را در سگدت بگرم مردم

مطلوبه کردی دلم را بزدایم بدون تفاوت در محبت با متفق و مخالفان

پس آنم که زن دلم خورج در بر دلف اول در ده نماز نوبت گمان

روزنامه کنور خورج خودم گرفت در همانطور که حضور آرا معلوم کردم متفق

مد صدر آرا تا تفریح و با همی خودم شدم باید این آرزو را فرجی است

دوست در قدیم دوستان با هم دلم را زینت از آن نماند حق

خود را قسم در سینه آن که زن دلم با هم ایوان آرا گر آنها تعداد

آن نماند ترغیب کرد

آرا در عالم عقیدت زن دلم خوش خودم سزود که از دمو جان برای

ترتیب نماند لکن در دلی برودن حد اکثر آرا در دهه برودن

شعبه و با او از تمام آرا در در شگاه کسی بر زخم زده آرا

یوسف بهتیا
اداره کل بازرسی وزارت دارایی
۱۴-۴-۵۲

گزارنده می یوسف بهتیا به سید حسن امین

خواهید گرفت و همان‌طور که حضوراً اعلام کردم به لقب «ملاصدرا ی ثانی» مفتخر و مباهی خواهید شد. یا رب این آرزو، مرا چه خوش است.

دوست ارجمندم! دو جلد کتاب اهدائی^۱ را زینت‌افزای کتابخانه‌ی محقر خود ساختم و امید است که ان‌شاءالله با اهداء سایر آثار گران‌بها، حقارت کتابخانه مرتفع گردد.

استاد عالی‌قدر! ان‌شاءالله کوشش خواهید فرمود که از وجودتان برای تربیت نونهالان کشور و دانش‌پژوهان حداکثر استفاده و بهره‌برداری بشود و با احراز مقام استادی دانشگاه، کرسی پرافتخار آنجا را ارزشمندتر بسازید.

در خاتمه بار دیگر تشکرات صمیمانه‌ی قبی را ابراز و از درگا، حضرت احدیت عزت و سعادت و موفقیت کامل آن شخصیت بارز علمی را خواستارم.

ارادتمند: یوسف بهنیا (امضاء)

۳- خاتمه

اما بر سر «زندانی ضدامنیتی» بیچاره چه آمد؟ کاش نمی‌دانستم. دو سال بعد در مهر ۱۳۵۴ (اکتوبر ۱۹۷۵) در مدخل «مدرسه‌ی مطالعات شرقی و آفریقائی» دانشگاه لندن SOAS ایستاده بودم. بعضی دانشجویان، گزارشی را که سازمان «عفو بین‌المللی» Amnesty International مستقر در لندن، درباره‌ی نقض حقوق بشر در ایران منتشر کرده بود، به دست من دادند. در آن نوشته بود که:

مهندس احمد جلیل افشار، زندانی سیاسی، در محوطه‌ی یکی از زندان‌های تهران به قتل رسیده است. دولت ایران رسماً چنین گزارش کرده بود که زندانی نام‌برده در زمانی که مأموران زندان می‌خواستند او را از زندانی به زندان دیگر منتقل کنند، شروع به فرار کرده است و چون به فرمان «ایست» پاسخ نداده، هدف گلوله قرار گرفته است. سازمان عفو بین‌المللی نوشته بود که: اولاً، تدبیرات امنیتی که به هنگام نقل و انتقال زندانیان سیاسی در ایران معمول است، امکان فرار نمی‌دهد. ثانیاً، زندانی مذکور در تاریخی که به قتل رسیده است، آخرین هفته‌های دوران محکومیت خود را می‌گذرانده است و پس از اتمام محکومیت، دیگر انگیزه‌ای برای فرار نداشته است. ثالثاً، گر واقعاً زندانی در حال فرار باشد، تنها باید به پاهای او تیراندازی شود تا مانع فرار او شوند نه این که با تیراندازی، او را بکشند. پس قتل این زندانی تنها به این دلیل بوده که رژیم ایران طی چندین سال زندانی کردن این شخص نتوانسته است، او را وادار کند تا افکار خود برگردد. لذا در آستانه‌ی پایان یافتن مدت محکومیت او، خواسته است صدای شکایت او را از شکنجه‌های جسمی و روانی ایام زندان‌اش برای همیشه خاموش کند. چون دولت ایران، مطمئن بوده است که این فرد پس از آزادی از زندان به نوعی دوباره علیه رژیم دست به کار می‌شود. گمان کنم همان ماهها بود که افشار سفیر ایران در لندن خودکشی کرد و پرویز راجی که خاطرات او را دکتر حسین ابوترابیان به فارسی ترجمه کرده است، به جای او منصوب شد.

من آن وقت (۱۳۵۴ = اکتوبر ۱۹۷۵) با خود اندیشیدم که به احتمال قریب به یقین طرح قتل مهندس جلیل افشار، دو سال پیش از آن در همان روزهای پایانی اردیبهشت ۱۳۵۲ که من با او مواجه شده بودم، پیش‌بینی شده بود. یعنی بسا که مأموران امنیتی در همان زمان قصد داشته‌اند این زندانی سیاسی مقاوم را به نوعی سر به نیست کنند و مثلاً در پی اعتصاب غذا و ضعف و بی‌هوشی به نوعی او

۱. در کتاب از چهار کتاب منتشر شده از من در آن تاریخ که عبارت بودند از برداشتی از مشاعر ملاصدرا (تهران، کانون انتشارات عابدی، ۱۳۵۱) و قراش‌باشی: داستانی از آخرین دهه‌ی پیش از مشروطیت (تهران، عابدی، ۱۳۵۱)

را از بین ببرند. گزارش کتبی به دادستان محل، آن هم با آن عبارات بدون تقاضای ارشاد و راهنمایی یا کسب تکلیف، نوعی احتیاط کاری برای عادی نشان دادن قضیه بوده است. باید تأکید کرد که چنین اعلامانی به دادسرا، معمولاً به ملاقات حضوری بین شخص زندانی و مقام قضائی منجر نمی‌شود و ملاقات و مذاکره‌ی من با زندانی سیاسی، برای مسؤولان زندان کاملاً غیرمنتظره بود. به هر جهت، کمتر از دو سال بعد، نقشی قتل این زندانی به گونه‌ای دیگر اجراء شد و آن از طریق به تیر بستن او به تهمت فرار از زندان! بود.

این قتل، بی‌گمان قتل مشکوک یک زندانی سیاسی است که من، جز آن چه نوشتم، هیچ سابقه و لاحقه‌ی با او - یا هم‌زمان او - نداشته و ندارم. اما دوست می‌دارم اطلاعات خود را در این باب به همراه سوابق پرونده به دست تاریخ بسپارم.

برگ اشتراک ماهنامه‌ی کلک

خواننده‌ی گرامی

برای اشتراک سالانه‌ی ماهنامه‌ی کلک (۱۲ شماره، ضمناً هزینه‌ی پست برعهده‌ی مجله کلک خواهد بود) لطفاً مبلغ ۵۴۰۰۰ ریال به حساب جاری ۲۱۱۹ بانک صادرات شعبه‌ی بلوار کشاورز کد ۱۳۵۱ به نامهای حاج سیدجوادی و خردمند (قابل پرداخت در کلیه شعب) واریز کرده و اصل قیش بانکی را همراه این برگه برای ماهنامه‌ی کلک به نشانی زیر ارسال فرمایید.

به دانشجویان برای اشتراک سالانه (نه تک‌فروشی) ۳۰ درصد تخفیف داده می‌شود.

نام و نام خانوادگی نشانی کامل

کد پستی تلفن: از شماره‌ی ارسال شود.

هرگونه افزایش قیمت، شامل حال مشترکان نخواهد شد.

KLK

A Review of Arts and Culture

P. O. Box : 13145-916

Tehran - Iran

Tel & Fax : (009821) 657709

منتقاضیان خارج از کشور می‌توانند معادل ۳۵ دلار آمریکا به حساب یاد شده واریز نمایند.

کلک

ماهنامه‌ی فرهنگی و هنری

تهران - صندوق پستی ۹۱۶-۱۳۱۴۵

تلفن و دورنگار: ۶۵۷۷۰۹

برای محفوظ ماندن مجله، می‌توانید از برگ اشتراک فتوکپی تهیه و آن را تکمیل کرده و ارسال فرمایید.